



امانوئل لویناس (۱۹۹۵ \_ ۱۹۰۶)، فیلسوف فرانسوی لیتوانیایی الاصل از متفکران برجسته فلسفه اخلاق در زمانه ماست. فارسی زبانان تا اندازه ای او را می شناسند ولی تا به حال هیچ اثری از او به فارسی ترجمه نشده است. آنچه می خوانید شرحی است از برخی رؤوس تفکر وی. فردا نیز در همین صفحه، گفت و گویی از فیلیپ نمو با امانوئل لویناس را در باب مهر پدر \_ فرزند و عشق می خوانید.

دو منبع عمده ای که در نگارش این مقاله یاری رسان بوده اند از این قرار است:

۱- Emanuel Levinas, Ethics and Infinity: Conversations with Philippe Nemo. Duquesne

۱۹۸۵ university press, Pittsburgh

۲- The Levinas reader. Edited by Sean Hand. Blackwell Publishers. Ed. ۱۹۹۳

ما همگی در قبال همه کس مسئولیم \_ اما من از همه بیشتر

## آیوشا، برادران کارامازوف

۱ \_ در فیلم «فیلمی کوتاه درباره کشتن» یا «قتل مکن» اثر کریشتف کیشلوفسکی، یا چک، یک جوان سرگردان لهستانی، بی هیچ دلیل خاصی و عاری از هر نوع نفرت، یک راننده تاکسی را به طرز وحشیانه ای می کشد. نشسته در صندلی عقب ماشین، طنابی را دور گردن او می پیچد و با تمام قوا فشار می آورد. سپس پیاده می شود و با میله ای آهنی پی در پی بر سر و صورتش

می کوبد. او را کشان کشان از ماشین پیاده می کند و پیش از آنکه با سنگی بزرگ، چهره اش را له ولورده کند، با ترس و بغضی عصبی «چهره» را می پوشاند و سپس سنگ بزرگ را محکم فرود می آورد. او فرمان «قتل مکن» را به راحتی نقض می کند اما در برابر تجلی «چهره» چند لحظه ای باز می ایستد. فلسفه امانوئل لویناس در همین باره است.

۲- امانوئل لویناس، رادیکال ترین فیلسوف اخلاق بود، آن هم در عصری که کوشش عقلانی و نظام مند و بوروکراتیک برای سرکوب و طرد «دیگری» شاخصه آن است. فراخوان فلسفی لویناس به «مسئولیت در قبال دیگری» درست پس از کشتار سیستماتیک بیش از شش میلیون «دیگری» (یا «غیر» در تقابل با «ما») از جمله خانواده خود او، صورت گرفت. این کار را صرفاً لویناس نکرد، بلکه بازیافت و به رسمیت شناختن «دیگری» و «تفاوت»، برنامه و پروژه بسیاری از فلسفه های پس از جنگ اروپا خاصه فرانسه بود. برنامه ای که به افسون زدایی تام و تمام از «سوژه» ناب و عاقل و یکپارچه ای پرداخت که دکارت آن را در سپیده دم تفکر جدید معرفی کرده بود.

لویناس یکی از آخرین آثار فلسفی اش «ماسوای بودن یا فراسوی ذات» (۱۹۷۴) را به خاطره کسانی تقدیم می کند که «به دست نازی ها کشته شدند... میلیون ها انسانی که قربانی نفرت از دیگری ... شدند.» لویناس نیز همچون یهودی دیگر بنیامین، تجربه نازیسم، یا همان نفرت عظیم از دیگری، را در مرکز فلسفه خویش قرار داد. او نیز تاریخ جهانی هگل را نه تاریخ خودآگاهی روح و تحقق آزادی بلکه تاریخ قساوت و رنج می دانست و سرانجام او نیز همچون بنیامین عقیده داشت: «امروزه بسیاری از این نکته در حیرت اند که وقوع حوادثی که بر ما می گذرد «هنوز هم» در قرن بیستم امکان پذیر است. ولی این حیرت نه حیرتی فلسفی است و نه سرانجام آغاز معرفت، مگر معرفت به این حقیقت که آن تصویری از تاریخ که سرچشمه این حیرت است، قابل دفاع نیست.» (تذ هشتم از تزه های فلسفه تاریخ - بنیامین)

۳- امانوئل لویناس در ۱۹۰۶ در لیتوانی که در آن زمان بخشی از امپراتوری روسیه بود از والدینی یهودی زاده شد. پدرش کتابفروشی داشت. او از همان کودکی هم ادبیات عبری و کتاب مقدس می خواند و هم آثار بزرگان روس، پوشکین، گوگول، داستایوفسکی و تولستوی. در جوانی، آشوب انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ و سپس جنگ داخلی را تجربه کرد. همچون دیگر متفکران یهودی هم روزگارش، بنیامین، بوبر و شولم، او نیز از بسیاری مضامین یهودیت در تفکر خود بهره گرفت. ولی برخلاف آنها، تمرکز او نه بر کابالا یا عرفان یهود بلکه بر تلمود یا شریعت یهود بود. در ۱۹۲۳ روسیه را ترک کرد و برای تحصیل فلسفه به استراسبورگ رفت. ثمره این دوره، دوستی با نویسنده فرانسوی، موریس بلانشو بود، کسی که او را با آثار پروست و والری آشنا

کرد. در ۲۹ - ۱۹۲۸ لویناس در مجموعه ای از درسگفتارها حاضر شد که هوسرل در دانشگاه فرایبورگ در باب پدیدارشناسی ایراد می کرد. او تز دکترای خود را با عنوان «نظریه شهود در پدیدارشناسی هوسرل» نوشت.

سارتر جایی اعلام کرده است که آشنایی اش با پدیدارشناسی را مدیون لویناس است. البته لویناس نیز شهرت اولیه خود را مدیون این گفته سارتر می دانست. لویناس با ترجمه «تأملات دکارتی»، هوسرل را به فرانسویان معرفی کرد. البته او را نه تنها معرفی بلکه به نحوی رادیکال نقد کرد. این دوره مصادف با کشف «هستی و زمان» هایدگر هم بود. او در سال های پیش از جنگ شاگرد هایدگر در دانشگاه فرایبورگ شد و به شدت از او تاثیر پذیرفت. او در ۱۹۳۰ رسماً شهروند فرانسه شد. در اوایل جنگ جهانی دوم، به ارتش فرانسه پیوست و اسیر شد. اما یونیفورم نظامی اش او را از اتاق های گاز نجات داد. تمام خانواده اش به دست نازی ها کشته شدند. لویناس تا پایان جنگ در اردوگاه اسرای جنگی باقی ماند و همان جا در فواصل میان کار اجباری، به خواندن هگل و پروست و والری پرداخت. کتاب خود، «از هستی به هستنده» را که به مسائلی نظیر وجود گمنام، بی خوابی، دهشت، سرگیجه و خستگی می پردازد در همین دوران اسارت نوشت، به رغم آنکه پدیدارشناسی هوسرل و هستی شناسی هایدگر، سرچشمه های اصلی تفکر لویناس را تشکیل می داد، پس از جنگ، فلسفه خاص لویناس، از رهگذر بازاندیشی و نقد ریشه ای این دو جریان فکری شکل گرفت. لویناس از ۱۹۴۷ به بعد آغاز به نگارش آثار فلسفی عمده خود کرد. مهمترین آثار او عبارتند از: «نظریه شهود در پدیدارشناسی هوسرل» (۱۹۳۰) که در حکم «پیش تاریخ» تفکر بعدی لویناس بود؛ «زمان و دیگری» مجموعه ای از چهار درسگفتار که در اکول فیلوزوفیک در ۱۹۴۶-۴۷ ایراد شد؛ «کلیت و عدم تناهی» (۱۹۶۱) و «ماسوای بودن یا فراسوی ذات» (۱۹۷۴).

وی همچنین نوشته های زیادی در باب یهودیت دارد. نخستین مجموعه از درسگفتار های او در باب تلمود، تحت عنوان «چهار قرائت از تلمود» در ۱۹۶۸ در مجموعه های انتقادی Editions de Minuit انتشار یافت. این مجموعه ها در برگیرنده آثار کلیدی روشنفکران آوانگارد فرانسه بود، کسانی نظیر باتای، دلوز، آندره گرین، ایریگاری و لیوتار و غیره. وجه مشترک نوشته های لویناس با دیگر آثار این مجموعه، مسئله «دیگری» بود. فلسفه پس از جنگ فرانسه را تلاشی دانسته اند برای جذب و سپس گسست از سه H بزرگ: هگل، هوسرل و هایدگر و نیز تعریف دوباره رابطه «همان و دیگری» (Same and Other). لویناس را نیز صرفاً در متن همین سنت می توان فهمید.

۴- فلسفه لویناس از یکسو در سنت نقد متافیزیک قرار می‌گیرد و از سوی دیگر در سنت یهودیت و روشنگری یهودی پس از سده نوزدهم، سنت کسانی چون هرمان کوهن، فرانتس روزنتسوايگ، والتر بنیامین، مارتین بوبر و گرشوم شولم. ریشه بسیاری از مضامین عمده و پخته لویناس را می‌توان در اثر وی «کلیت وعدم تناهی» (Totality and infinity ۱۹۶۱) یافت. خود عنوان این اثر بسیار گویاست. فی الواقع برنامه فلسفی لویناس طرح تمایز میان دو مفهوم کلیت و اینهمانی (Identity) از یکسو و امر نامتناهی و استعلای راستین از سوی دیگر است. سنت متافیزیک غربی همواره بر شالوده مفهوم «اینهمانی» و «کلیت» استوار بوده است. متافیزیک همواره مشتاق به دست دادن نوعی سنتز یا ترکیب است. متافیزیک بودن کلیات و امور عام ممکن نیست. امر کلی نیز از خلال یکسان و اینهمان کردن همه امور جزیی و لاجرم نفی تفاوت هایشان حاصل می‌شد.

«تاریخ [فلسفه] را می‌توان به منزله تلاش برای دستیابی به ترکیب یا سنتز کلی تفسیر کرد، تلاش برای تقلیل یا فرو کاستن تمام تجربه، تمامی امور معقول، به کلیتی که در آن آگاهی بشری، همه جهان را دربرمی‌گیرد و بیرون از خود هیچ باقی نمی‌گذارد و بدین سان به اندیشه یا تفکر مطلق بدل می‌گردد [از دیدگاه فلسفه] آگاهی از نفس یا خود در عین حال آگاهی از کل است.» (گفت وگویی فیلیپ نمو با لویناس. ترجمه فارسی در ارغنون شماره ۱۶، بقیه نقل قول‌ها از همین منبع است.) این «آگاهی از کل» به واقع آگاهی از هستی است که به یاری نوعی قصدیت یا آگاهی قصدی معطوف به شی یا ابژه حاصل می‌گردد. به قول نیچه، تصور نوعی جوهر در عالم معرفت فراقنی سوژه در مقام جوهر است. سوژه ای یکپارچه و خودآگاه که ابژه‌ها را در برابر خویش «حاضر» (present) می‌کند و با رفع تفاوت‌های شان و لاجرم بخشیدن نوعی کلیت به آنها، آنها را به ادراک خود درمی‌آورد و بازنمایی (re-present) می‌کند. در سنت غربی، تفکر معادل شناخت یا معرفت است. موضوع این شناخت نیز هستی یا وجود است. این تضایف یا همبستگی میان تفکر در مقام شناخت و هستی در مقام موضوع شناخت، «معنا» را حاصل می‌کند. در متن این تضایف، «تفاوت» در قالب «حقیقت» مغلوب و رفع می‌گردد و بدین سان ابژه به تملک شناخت درمی‌آید. تملک ابژه توسط شناخت، مستلزم یکسان و اینهمان ساختن ابژه با نفس یکپارچه و اینهمان است.

بنابراین متافیزیک مبتنی بر هستی‌شناسی، غیریت یا دیگر بودگی را از میان برمی‌دارد. روش آن «کلیت بخشی» است و ابزار آن «گرفتن». (در مقاله «علم الاخلاق در مقام فلسفه اولی» لویناس اشاره می‌کند به فعل آلمانی Auffassen (فهم) و اشتقاق آن از فعل Fassen به معنای گرفتن). در این فرآیند، انسان‌ها نیز بدل به ابژه‌هایی می‌شوند که می‌توان آنها را «گرفت» و در یک کلیت گنجانند و تفاوت هایشان و «دیگر بودگی» شان را محو کرد (تجربه توتالیتاریسم در دو نمونه روسی و

آلمانی آن، عزیمتگاه لویناس برای نقد رادیکال مفهوم «کلیت» بود. وی صراحتاً به این موضوع اشاره کرده است.) فلسفه هگل یا دست کم شکل رایج قرائت آن نمونه‌های این نوع نوستالوژی برای کلیت و اینهمانی است. در تفکر مدرن، یکسان‌سازی و از آن خود کردن یا «گرفتن» هستی «به دست» تفکر، به یکسان‌سازی هستی «با» تفکر بدل می‌شود. هستی‌ای خنثی و غیریت زوده. نقد لویناس بر هستی‌شناسی هایدگر نیز از همین منظر است.

۵- در تقابل با این قسم تفکر، لویناس امور «ترکیب‌ناپذیر» نظیر روابط انسانی را پیش می‌نهد. اموری که «غیریت» یا «منحصر به فردبودگی» آنها به هیچ‌رو از بین رفتنی نیست. همین جاست که اخلاق (ethics) سربر می‌آورد. نزد لویناس، علم الاخلاق، معادل همان فلسفه اولی است. اخلاق بر هستی‌شناسی اولویت دارد البته نه به عنوان امری وحیانی و فرود آمده از آسمان، بلکه اصولاً در مقام شرط تحقق متافیزیک و مفهوم «استعلا». نزد لویناس مسئولیت در قبال دیگری، در حکم ساختار ذاتی و بنیادین ذهنیت است. او ذهنیت را بر حسب مقولات اخلاقی توصیف می‌کند. در متافیزیک رابطه با دیگری مبتنی بر معرفت و به تملک درآوردن مفهومی آن و لاجرم نفی دیگربودگی است حال آنکه در اخلاق، رابطه با دیگری یکسر بر مسئولیت در قبال دیگری استوار است. مسئولیت یا پاسخ‌گویی با سؤال و جواب یا پرسش و پاسخ پیوند ذاتی دارد (نکته‌ای که هم در نحو زبان فارسی و هم در نحو بیشتر زبان‌های اروپایی کاملاً مشهود است.) هویت سوژه براساس واکنش و پاسخ دادن به دیگری و در نتیجه بر مبنای پاسخ گو بودن در قبال دیگری تحت هر شرایطی ساخته می‌شود. و این نکته خود گواهی است بر پیوند درونی اخلاق، زبان و جامعه. تفکر مبتنی بر کلیت بخشی و اینهمان‌سازی که «دیگری»‌ها را به تملک درمی‌آورد و لاجرم «غیریت»‌شان را حذف می‌کند، خطرناک است و می‌تواند به توتالیتاریسم بینجامد. تفکر باید به روی «دیگری» گشوده باشد. «دیگری» حضور دارد و قابل فرو کاستن به «من» نیست. متافیزیک این کاهش‌ناپذیری را نادیده می‌گیرد. من نمی‌توانم «دیگری» را در قالب نوعی کلیت هضم و جذب کنم. «دیگری» از من فراتر است. من «باید» دیگربودگی او را به رسمیت بشناسم. واقعیت حضور «دیگری» مبین «باید» بنیادین اخلاق است؛ او مسئولیتی را در من بیدار می‌کند که نه می‌توانم از آن بپرهیزم و نه هرگز حتی انتخابش کنم. «از نظر من، مسئولیت یعنی مسئولیت در قبال دیگری، و در نتیجه یعنی مسئولیت در قبال آنچه انجام نداده‌ام یا حتی در قبال آنچه برایم مهم نیست؛ یا آنچه دقیقاً برایم مهم است و در هیئت چهره با من برخورد می‌کند.» (گفت و گو با فیلیپ نمو)

مفهوم «چهره» به کرات در آثار متاخر لویناس مطرح می شود. چهره همان تجلی «دیگری» بر من است. «دیگری» چهره است. چهره سخن می گوید و مرا به پاسخگویی وا می دارد. چهره از من فراتر و بلندتر است. چهره بر من تجلی می کند و من حتی فرصت ندارم (و نباید داشته باشم) که رنگ چشمان و خطوط صورت را تشخیص دهم. من حتی پیش از آنکه «باشم» مسئول او می شوم. حتی پیش از آنکه در قبال او مسئولیتی را بر عهده گرفته باشم. در واقع تجلی چهره از قبل مسئولیتی را بر گردن من انداخته است. می بینیم که اخلاق لویناس بر هیچ نوع اصل یا قاعده یا قانون یا دستور مطلق به معنای کانتی آن استوار نیست. نیز هیچ نوع شریعتی را وام نمی گیرد. به واقع لویناس این نکته را به خوبی دریافته است که دو هزار سال تفکر عقلانی نتوانسته است نشان دهد که چرا نباید قتل کرد. لویناس معتقد است «رابطه آدمی با چهره به طور بی واسطه اخلاقی است». ولی به خوبی آگاه است که این حکم ظریف را خیلی ساده می توان نقض و رد کرد.

«چهره آن چیزی است که آدمی قادر به کشتنش نیست، یا دست کم آن چیزی است که معنایش در این گفته خلاصه می شود: «قتل مکن» [از فرامین کتاب مقدس]. البته درست است که قتل نفس واقعی پیش پا افتاده است: آدمی می تواند «دیگری» را به قتل رساند؛ الزام اخلاقی مبین نوعی ضرورت هستی شناسانه نیست. فرمان منع قتل نفس آدم کشی را ناممکن نمی کند. شاید باید گفت: می توان کشت ولی «بهبتر» است نکشیم آن هم درست به همان معنا که «اخلاق بهتر از هستی شناسی» است. همین «بهبتر» و نه چیز دیگر، و نه هیچ نوع «باید» کانتی یا «ضرورتاً چنین است». این «بهبتر» را نمی توان مضمون پردازی، بازنمایی، آرمانی، اینهمانی و غیره کرد. این «بهبتر» همواره از چنگ می گریزد. بشر این «بهبتر» را عقلاً نمی فهمد مگر به میانجی گشودگی و پاسخگویی به تجلی چهره «دیگری». مجموعه فیلم های «ده فرمان» اثر کیشلوفسکی، پیچیدگی و فهم ناپذیری این «بهبتر» را به خوبی نشان می دهند.

۶- امر نامتناهی و استعلای راستین را نه در متافیزیکی مبتنی بر هستی شناسی و تفکر استوار بر تملک و اینهمانی، بلکه در رابطه مسئولانه من با دیگری می توان یافت. من پیش از آنکه حتی «وجود داشته باشم»، مسئول دیگری ام، آن هم مسئولیتی نامتقارن. در رابطه «من \_ تو» در فلسفه مارتین بوبر نیز مفهوم مسئولیت و «سوژه در مقام رابطه» سرمی زند. ولی در اینجا مسئولیت مبتنی بر نوعی تقارن و دوسویگی دوستانه است. نقد لویناس بر بوبر نیز بر همین صوری و انتزاعی بودن رابطه متقارن «من \_ تو» استوار است. رابطه زمانی اخلاقی است که «من» همواره بی قید و شرط «مسئول» باشم. «من در قبال دیگری بدون هرگونه انتظاری برای رابطه متقابل یا دوطرفه مسئولم، حتی اگر به قیمت جانم تمام شود ... «من» همواره یک درجه

بیشتر از همه انسان های دیگر مسئول و پاسخگو است.» این امر بدان معنا نیست که من فاقد حق هستم یا عدالت در مورد من هرگز اجرا نمی شود. زیرا همواره شخص سومی هست که در رابطه من با «دیگری» نسبت به حق من پاسخگو باشد؛ همچنان که من نیز در پاسخگویی به صدمه دیدن یک «دیگری» ثالث، می باید با «دیگری» تجاوزگر روبه رو شوم و خواستار تحقق عدالت گردم. آیا من حق دارم وجود داشته باشم؟ این پرسش از «دیگری» ساطع می شود. حضور «دیگری» پیوستار «من» را می گسلاند. «دیگری» بر من تفوق دارد. او از چنگ کلیت بخشی و اینهمان سازی می گریزد. این عدم تناهی برخاسته از حضور «دیگری» را نمی توان درک کرد و به تملک درآورد بلکه راه مواجهه با آن، همان گفت و گو و پاسخگویی است.

۷- لویناس اخلاق را تا حد و مرز های نهایی اش اندیشید، آن هم در عصری که همه چیزش در حد نهایی خود بود. او اخلاق و انسان دوستی را بر ظریف ترین چیز ممکن یعنی چهره و امید به اینکه «من» به تجلی چهره «دیگری» پاسخگویم، استوار ساخت. فلسفه او در حکم نوعی «عهد و پیمان واپسین» بود. پیمانی که ماهیتاً به سادگی شکسته تواند شد. دریدا حق داشت بگوید «اندیشه های او ما را به لرزه انداخت.» پس از لویناس، سخن از «دیگری» نزد فیلسوفان بعدی دیگر هرگز تا بدان پایه اخلاقی نبوده است. امید لویناس از فلسفه او «بهتر» بود.